

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

|            |        |
|------------|--------|
| Historical | تاریخی |
|------------|--------|

یادداشت: این نوبت سه سال قبل برای بار اول در نشریه وزین "افغان رساله" به چاپ رسیده و از آن تاریخ به بعد چندین بار تجدید چاپ گردیده است. اینک به خاطر آنکه هیچ گاهی از طریق اینترنت امکان چاپ نیافته بود، خدمت شما خوانندگان عزیز قرار می دهیم، امید است کاستی های آن با دیده اغماض نگریده شود.

موسوی

## یاد دهانی های کوتاهی در مورد شب بزرگداشت از «کاتب هزاره»

به تاریخ ۱۶ اپریل ۲۰۰۵ در یکی از سالون های زیبای بزرگ شهر تورنتو، به دعوت اداره «افغان رساله»، به خاطر گرامیداشت یکی از شخصیت های بزرگ فرهنگی کشور در صد سال اخیر؛ «ملا فیض محمد» معروف به «کاتب هزاره»؛ نویسنده اثر ماندگار «سراج التواریخ» و چند اثر دیگر، محفل پر شکوهی با شرکت افراد شناخته شده ی فرهنگی و سیاسی افغان های مقیم ایالت اونتاریو و سایر ایالات کانادا برگزار و با آواز دلنشین هنرمند توانای کشور استاد شمس الدین مسرور خاتمه یافت، که جا دارد تا از آن بابت به اداره «افغان رساله» و شخص «احمد شاه هوتکی» تبریک گفته، آرزوی پیروزی های بیشتر شان را در تمام عرصه ها نمود.

صاحب این قلم که از جانبی خود را مرهون «کاتب ها» میدانم و از جانبی بنا بر ارتباط مسلکی و علایق شخصی بیشتر از هر کس دیگری خود را به «کاتب» نزدیک احساس می نمودم، با در نظر داشت اینکه نه تنها در افغانستان قضایا تاریخی نمی گردد بلکه با فرهنگ نقد نیز با تاسف همانقدر بیگانه هستیم که مردمان قرون وسطی در اروپا، آسیا و آفریقا با قاره ی جدید بیگانه بودند، به انگیزه وحدت طلبانه «افغان رساله» احترام گذاشته، مانند سایر شرکات کنندگان که واقعا صبور بودند، به همان شنوندگی اکتفا نموده از آن خوشحال بودم که بالاخره ما هم توانستیم محفلی را بدون دعوا و شکر رنجی به اتمام برسانیم. با آنکه بعد از ختم محفل می خواستم چند سطر در آن رابطه برای شماره بعدی «افغان رساله» تهیه و ارسال دارم اما از جانبی ترس از سبک نوشتار خودم که با تاسف تا اکنون نیز دوستانی را که از یکسوی فرهنگ نقد علنی میانه خوب ندارند و از سوی دیگر به اصطلاح «جاغور» رویارویی را نیز در خود نمی بینند، از من دور نموده است، و از طرف دیگر مشغولیت های دیگر زندگی باعث شد تا نتوانم به آن خواست عمل نمایم.

اما مشاهده بازتاب آن نشست توام با انعکاسات و پیامدهای متضاد آن، من را به فکر داستان مولانای بلخ انداخت که گویا قومی فیل نه دیده ویا در تاریکی فیل دیده، چون خواستند هریک برداشت ذهنی خویش را در باب فیل بیان دارند، همه چیز را به تصویر کشیدند به غیر از فیل، مصمم شدم تا خود نیز به مثابه یکی از افراد آن قوم بر داشتم را از آن فیل «بزرگداشت» با شما در میان گذارم، اطمینان دارم در صورتیکه به تنهایی نتواند تصویر کاملی از آن فیل ترسیم نماید به یقین در هماهنگی با سایر تصاویر از عهده ی این امر بر خواهد آمد.

این شما و این هم آن تصویر.

قبل از هر آغازی باید بنویسم که هدف از تحریر این چند سطر نه اهانت به «کاتب هزاره» است و نه هم تصفیه حساب با این ویان فرد. بلکه اعتقاد راسخ به امر وحدت آگاهانه و داوطلبانه ملیت ها و اقوام سراسر کشور و باور خدشه ناپذیرم به حق تعیین سرنوشت ملل تا به رسمیت شناختن حق آنها در جدایی ویا یک جایی با دیگران من را و امیدارم تا انگیزه های وحدت طلبانه را حمایت نموده در تقابل با انگیزه ها و تحریکات تفرقه افکنانه استادگی و مقاومت نمایم. لذا طی این یاد دهانی اگر بنا بر ضرورت اندکی بر برداشتهای چندی انگشت انتقاد میگذارم، نمی تواند به معنی تایید صد در صد طرف مقابل تلقی گردد. این انگشت گذاری بیشتر به معنی تاب دادن شاخچه به سمت مقابل به غرض راست شدن

است تا چیز دیگری. همان طوریکه هیچ کس حق ندارد تا از آن برداشت «حب و بغض» این ویا آن فرد ویا ملیتی را نمایند هیچ کس هم حق ندارد تا آن را به خاطر تصفیه حساب با احدی مستمسک کرد.

با تقدیر بیکران از کارهای تدارکاتی اداره «افغان رساله» و نقاش چیره دست میهن که با تصویر زیبایش از کاتب، نامبرده را در محفل حضور دایمی بخشیده بود، با تأسف گردهمایی قبل از شروع ضعف شرقی بودنش را در دیر آمدن مهمانان «عوام و خواص» با خود داشت، چنین مهمانانی که به یقین هیچگاهی به سینما دیر تر از وقت شروع فیلم نرسیده اند، بالاخره باید یاد بگیرند. باعرض معذرت خدمت هریک شان که در کدام عصر و در کدام کشور زیسته و چگونه باید وقت شناس باشند، این دوستان باید بپذیرند که در هر محفل و گرد هم آیی بی یک بخش از مسوولیت انحراف و عدول از برنامه مدونه متوجه آنهاست. وقتی یک برنامه فرهنگی ویا هنری به اجبار یک ساعت دیر تر از وقت معین آغاز می یابد، حداقل باید اسم چهار تا شش گوینده از قطار گویندگان خط کشیده شود و یا اینکه همه سخنرانان بدون استثنا کفاره دیر آمدن آنها را با تلخیص عاجل مطلب و گاهی حتی با حذف برخی از بر نامه از قبل اعلام شده، بپردازد که از نظر من با کمال معذرت در خور یک انسان قرن بیست و یکمی آنهم در کشوری مثل کانادا نیست.

محفل که با تلاوت «قران عظیم الشان» آغاز یافت، بلافاصله با پخش آهنگ میهنی و گیرای «استاد اول میر» نشان داد که دیگر زمان حاکمیت بدون چون وچرای «هیستری مذهبی» بنیادگرایان اجنبی پرست و «تیکه داران دین» خاتمه یافته و جامعه ی افغانی ما دارد خود را برای نبرد های دوران ساز در آینده به خاطر حصول استقلال، آزادی ملی و رسیدن به ترقی اجتماعی در تحت رایت های گلگون میهن پرستانه و انسان دوستانه آماده می می سازد. (امید است در آینده نیز آن حرکت به مثابه یک سنت پسندیده ادامه یافته، به ویژه تا ختم آهنگ از گلوی استاد گرفته نشود) با آنکه جای حضور پر رنگ خانم ها بین نویسندگان و شعرا خالی بود، مگر موجودیت دو نطق «زن» به زبانهای پشتو و دری و خوانش چند پیام به وسیله یک «خانم» دیگر، محفل را ترقی پسندانه تر به نمایش می گذاشت.

تا جاییکه به نظم و اداره جلسه و کار آرام و مطمئن فیلم برداران ارتباط می گرفت باید گفت که در کل قابل تحسین به شمار میرفت، واما تا جاییکه به دادن وقت آزاد برای سخنرانان مربوط می شد (نمود کاملی از دیموکراسی افراتی) توجه ناظمین چنین جلسات و به ویژه سخنرانان محترم را بیشتر خواهانم، چه در حالیکه برخی از سخنرانان در بیشتر از ده دقیقه سخنرانی شان حتی یکبار هم از «کاتب هزاره» نام نگرفته در عوض تمام فهم شنیداری خویش را که طی بیش از چند دهه عمرشان فرا گرفته بودند به زور به خورد شنوندگان دادند، کسانی دیگری هم بودند که طی خوانش بیش از نیم ساعت حتی یک بار با شنوندگان ارتباط چشم بر قرار نکردند (امید است افغان رساله باتهیبه و فروش کست و د. و د. آن محفل به همه گان این امکان را مساعد سازد تا صحت گفتارم را خود مشاهده نمایند). به یقین این را نیک میدانید که وقتی در چنان نشستی که می بایست اختصاص به «کاتب» میداشت، در عوض معرفی «کاتب»، از درختهای سرکوه را که شانده «حرف زده شود ویا مرکز ثقل گفتار به ارزیابی ناقص عملکرد تاریخی» ولینعمت های کاتب»، خاین به میهن و قاتل باشندگانش عبدالرحمان و پسرش حبیب الله انتقال یابد، و طی بیش از نیم ساعت هر نوع ارتباط بصری میان گوینده و شنونده نیز قطع باشد نمی توان از شنوندگان انتظار داشت تا بین خویش خلوت نکنند. واما در رابطه با محتوای صحبت ها:

از نیات نیک و زحمات بیش از حدیکه سخنرانان در تهیه مطالب متقبل شده بودند هر گاه بگذریم صمیمانه باید بپذیریم که اکثر نوشته ها نه تنها از لحاظ تاریخی و شیوه های مدرن تحقیقات تاریخی بهره ی زیادی نداشت، بلکه از دید یک نقد تاریخی نیز نمی توانست معیار های لازم را داشته باشد به مثابه نمونه:

اکثر نویسندگان نظرات تاریخ دانان بزرگ کشور را «غبار، حبیبی، فرهنگ، میر حسین شاه...» در مورد «کاتب» و اینکه آنها چه گفته ویا نوشته اند؛ بیان داشتند بدون آنکه از خودچیزی برای گفتن داشته باشند. حال فرض می کنیم «من نوعی» که با آن نظرات از قبل آشنایی دارم و به امید فرا گرفتن چیزی تازه با اشتیاق تمام به مجلس آمده ام چه گناهی مرتکب شده ام که باید با شنیدن «کاریکاتور» افکار دیگران دست از پا دراز تریه خانه برگردم. نکند دوستان سخنران تا اکنون از برخورد «بیکن» و تقابل وی با عقل گرایان به خاطر دانستن تعداد دندان های یک اسپ اطلاع ندارند ورنه می دانستند که به خاطر حل آن معضله (تعیین تعداد دندان های یک اسپ) در عوض قطار کردن صد ها کتاب از نویسندگان نامدار و به نا حق نامدار شده، باز کردن دهن یک اسپ سالم و شمردن دندان هایش مفید تر و به حقیقت قرین تر است؟

آخر چرا باید به عوض مراجعه به یکی از آثار «کاتب» کاری را که آقای «جهانی» و آقای «کلیوال» انجام داده بودند و باید شیوه کار آنها را تبریک گفت. به دنبال نخود سیاه دیگران و جلساتی که در زیرچکمه های آهنین متجاوزین و غارتگران شوروی آنروز به خاطر تحقق اهداف سیاسی خاصی تدویر یافته سرگردان برگردیم؟ آیا خود به آن آثار دسترسی نداریم ویا اینکه ظرفیت فهم ما محدود است؟ نکند چنین مراجعه هایی تداعی خجولانه ی باشد از آن دورانی که در زیر «پرچم» مزدوران روس شمشیر زده می شد و اکنون که میهن فروشی منزلت دیگری یافته از آن یاد دهانی صورت میگیرد؟

آن دید سطحی نگرانه و تمرین «شنای سیاسی» در پیاله در رابطه با زندگی شخصی «کاتب» نیز همچنان ادامه می یابد. بالاخره هیچکس نمی نویسد که این کودک در «زردسنگ» غزنی در چه نوع خانواده ی چشم به دنیا کشود؟ از

پدر گذشته ، خاستگاه طبقاتی اش چه بود ؟ به کدام طبقه تعلق داشته و توانایی مالی خانواده اش در چه سطحی بود ؟ چندساله بود که از زادگاهش عازم قندهار گردید ؟ چه مدت در قندهار به تحصیل اشتغال داشت ؟ علت رفتنش به هند بریتانوی چه بود ؟ چرا برخلاف سایر طلاب منطقه غرستان که به صورت عمدتاً جهت تحصیلات عالی به « نجف » می رفتند و به اصطلاح « سطح » را در آنجا به اتمام می رسانیدند سر از لاهور کشید ؟ در لاهور از کجا تمویل می شد ؟ اگر ضمن تحصیل کار می کرد چند سال داشته و کارش چه بود در غیر آن « شهریه » از کجا دریافت می داشت ؟ مناسباتش در آن زمان با انگلیس ها و روحانیت وابسته به انگلیس از چه قرار بود ؟ هنگام بازگشت به افغانستان چند سال داشت ، از کجا تمویل می شد ، مناسباتش با دربار انگلیس پرست از چه قرار بود و در عین حال دارای چگونه روابطی با انگلیسها بود ؟ گذشته از مولوی سرور اسحاق زایی دیگر چه کسانی معرف اش بودند ؟ در عهد پدر و پسر که تقرب به دربار متناسب به درجه عبودیت به انگلیس بود « کاتب » و انگلیس ها دارای چه نوع مناسباتی با هم بودند ؟ آیا امیر حبیب الله بر حسب لیاقت به افراد کرسی و مقام می بخشید و یا بر حسب تعهد به امیر و بدارش ؟ آیا می شود پذیرفت که در آن زمان علت عروج « کاتب » به آن مقام لیاقت « منحصر به فردش » بوده و گویا در اداره امیر « ضوابط بر روابط » حاکمیت داشته است ؟

در اینکه « کاتب » یک شخصیت برآزنده ی بوده در عرصه ی فرهنگی و واقعه نگاری هیچ جای شکی وجود ندارد و اما اینکه در سایر ابعاد شخصیتی عین ظرفیت راداشته به چه دلیل و روی کدام سندی مطرح میگردد ؟ اگر چند ماه زندان به مثابه سند مطرح گردد ، از کجا معلوم که در اول زندان مصلحتی نبوده باشد و در ثانی « کاتب » بعد از زندان همان « کاتب » قبلی از لحاظ عقیدتی بوده باشد ؟ سبک نگارش « کاتب » که امروز از طرف همه به مثابه « طنز ، شناوری سیاسی . . . » مطرح میگردد از کجا معلوم و به اساس کدام سندی می توان گفت که اعتقاد قلبی اش نبوده و آن چه امروز مامی نویسیم عاری از حقیقت نباشد ؟ و از همه دشوار تر رابطه اش با نماینده دربار ایران از چه قرار بوده است ؟ آیا اینکه مهدی فرخ در « کرسی نشینان کابل » از وی به مثابه یک عامل استخباراتی ایران و یابه عبارت ساده تر « جاسوس » نام می برد صحت دارد و یا چطور ؟ آیا در رد چنین اتهام خطرناکی از خود « کاتب » و یا فرزندش « محمدعلی » چیزی به دست ما رسیده و یا خیر ؟ و ده ها سوال دیگر از همین قماش .

همان بر خورد سطحی نگرانه و تا حدودی عامیانه به آن شخصیت فرهنگی کشور بود که نتوانست از عهده معرفی شخصیت چند بعدی کاتب موفق بدر شده ، بر دانایی های ما در آن موارد بیافزاید .

و اما برخورد سخنرانان به آثار ماندگار کاتب از آن هم عقب مانده تر و در کل توصیفی بود و تا حدودی انسان را به یاد آن فکاهی می انداخت که گویا معلمی از شاگردش در رابطه با « وزیر اکبر خان » پرسیده بود . بیچاره شاگرد که کاملاً در مساله بی اطلاع بوده ، در پاسخ به سوال های اکبر خان کی بوده و چه کار ها کرده است ؟ جواب داده او « زور آدم بوده و زور کارها کرده است » .

در جمع سخنرانان ( روی صحبت من با آن عده از گویندگان محترم است که لا اقل میدانستند به چه مناسبتی جمع شده اند ) به غیر از آقایان « عبدالباری جهانی و سلطان جان کلیوال » که هر یک از آنها از دید خویش ضمن ابراز احترام به « کاتب » دو اثرش را « تذکره انقلاب و نژاد نامه افغان » به نقد کشیده بودند بقیه سخنرانان به صورت عمدتاً از زبان دیگران گفتند که « کاتب » زور آدم بود و یا از زبان خود . هیچ یک از آنها به خود این زحمت را نداده بودند تا یکی از آثار « کاتب » را بازوای دید خود در آن باره چیزی بنویسد و یا لا اقل شناسنامه ای برای یکی از آنها تهیه دارند و یا اینکه سرگذشت پر از فراز و نشیب کتاب هایش به عبارت ساده تر تاریخچه کتاب هایش را تحریر دارند تا هرگاه علاقمندی خواسته باشد در زمینه به مطالعه دست یازد از آنها سپاسگذار باشد . این را که می بایست یکی از کتاب هایش را با در نظر داشت فهم آنروز افراد از تاریخ نویسی در منطقه به ویژه خود کشور ما در پرتو پایه ها و روش های امروزی نقد به نقد می کشانیدند ، می گذارم سر جاییش . باز هم به صورت نمونه :

یکی از آثار اولیه و تا حدودی دوره جوانی « کاتب » ، « تحفه الحبيب » می باشد . این اثر که در دو جلد تحریر یافته ، ( ۸۸۵ ) صفحه می باشد . اثر که بین سالهای ( ۱۳۲۰ ) هجری قمری و ماه شوال ( ۱۳۲۲ ) هجری قمری نگارش یافته تاریخ افغانستان معاصر را از جلوس احمد شاه درانی بر اریکه قدرت ( ۱۱۶۰ ) هجری قمری معادل ( ۱۷۴۷ ) میلادی الی ختم دومین نبرد آزادیخواهان خلق ما علیه استعمار انگلیس ( ۱۲۹۷ ) معادل اواخر ( ۱۸۷۹ ) پوشش می دهد . نسخه خطی این اثر ( چون امیر اجازه نداد تا به زینت طبع اراسته گردد ) که به خط زیبای نستعلیق به وسیله شخص کاتب نگارش یافته الی اواخر ( ۱۳۵۶ ) هجری شمسی در آرشیف ملی موجود بود اما اینکه امروز در کجا می تواند باشد با تاسف صاحب این قلم از آن اطلاع ندارد . در نسخه خطی به علاوه متن بعضی حاشیه نویسی هایی نیز وجود داشت که گویا برخی از رجال آن عصر به تقلید از شخص امیر بر آن نوشته بودند ، تا جا بیکه حافظه بعد از اینهمه سال یاری میدهد ، قسمتی از آن حواشی به اجبار از طرف « کاتب » مورد پذیرش قرار گرفته ، در حالیکه برخ دیگر در همان صفحه ها از طرف « کاتب » پاسخ خود را یافته بودند .

نمونه بالا را به مثابه یک شناسنامه ناقص به خاطری تحریر داشتم تا سخنرانان محترم در آینده متوجه قضیه گردیده ، در صورتیکه دسترسی به آثار « کاتب » و یا یکی از کتب قدیمه دیگر داشته باشند با نگارش شناسنامه های کاملتری نه تنها به نویسندگان آن اثر ارج گزارند بلکه ما خوانندگان را نیز منت دار خویش گردانند .

نکته ای دیگری که از نظر من باید در همین محل بدان اشاره گردد انتقاد صریح از سکوت ننگین و مرگبار اکثر سخنرانان در قبال اوضاع جاری کشور که دارد در زیر چکمه های آهنین امپریالیزم امریکا و شرکایش به خون کشانیده می شود؛ می باشد. سکوتیکه هرگاه اشاره های تلویحی آقایان «احمد شاه هوتکی و صبورالله سیاه سنگ» را در جمله های «...» و به یقین در آینده نیز با دفاع از استقلال و تمامیت ارضی و با دریدن قلاده بردگی اجانب جایش را در میان کشور های مستقل و ملت های آزاد احراز خواهد نمود» و «از بازداشتگاه های ابو غریب، بگرام، گوانتانامو، دیگو گارسیا و کارته پروان، از لگزدنها بر دروازه دادگاه کیفری جهانی،...» و موضعگیری صریح و قاطع آقای «مشرف» در قبال تجاوزات امپریالیستی و دولت دست نشانده کززی نمی بود می توانست خود به مزرعه ای تشخوار تیوری های انقیاد ملی مبدل گردد. چه آنجایی که یکی از سخنرانان ضمن بیان یک قرینه تاریخی از خواجه «نصیرالدین طوسی» و دفاع از دعوت «هلاکو» به غرض تصرف و تخریب بغداد یاد دهانی نمود، چه زمانیکه سخنران دیگری با تیوری من درآوردی «ارجحیت استعمار بر استبداد و سخافت استبداد بر استعمار» به زیبا جلوه دادن تجاوز غارتگرانه امپریالیزم امریکا زبان کشود و چه هم آنگاهیکه آن دیگری در زیر پوشش «شنای سیاسی و مهارت در سیاستگری» به تبلیغ مستقیم تسلیم طلبی طبقاتی و ملی دست یازید، دیگر کاملاً روشن بود که تیوری های وابسته به رسانه های رسمی دارند سکوت خجلت آور گرد هم آبی را به بزمگاه خویش مبدل می سازند که جا دارد در همین جا از موضعگیری صریح آقای «مشرف» و ایستادگی آشکار شان در قبال آن هجوم با آنکه بیشتر از آن از ایشان توقع می رفت؛ یاددهانی کرد.

حال که بزرگداشت در خطوط کلی آن به صورت نسبی مورد مذاقه قرار گرفت بیجا نخواهد بود هر گاه به یکی دو سخنرانی و پیام که مسلیل مطروحه در آنها از اهمیت خاصی برخوردار بودند، به صورت جداگانه عطف و توجه صورت گیرد. لازم به یاددهانی است که پرداختن به آن سخنرانی ها و پیام به هیچصورت به معنی دفاع از این ویا آن فرد نمیباشد چه از طرفی افراد مشخصی چون آقایان «هاشمیان، باری جهانی و معصوم هوتک» که بعد از شب بزرگداشت از طرف آقای «ویس الدین رضایی» در شماره (۲۱) نشریه «اندیشه نو» مخاطب قرار گرفته و به مباحثه فراخوانده شده اند، خود قلم رسا تر با توانایی و امکانات بیشتر از من دارند، در ثانی مطالب برگزیده شده از جانب من، بیش از آنکه به آنها تعلق بگیرد به همه ی هموطنان تعلق داشته، موضعگیری در قبال آنها بیشتر ادای دین به میهن است تا جانبداری از افراد مشخصی.

۱\_ در بین پیام های ارسالی، پیامی وجودداشت از آقای «داکتر اکرم عثمان»، داستان نویس مشهور و یکی از پرکارترین افراد در عرصه فرهنگ و ادب در افغانستان. از آنجاییکه مسوولیت گفتار و کردار افراد در پیشگاه تاریخ و در معرض قضاوت مردم، به صورت مستقیم متناسب است با درجه فهم و درک آنها از قضایا، لذا نمی توان طرح نظرات نا درست، انحرافی و تسلیم طلبانه را از طرف چنین افرادی، به اشتباه معرفتی آنها نسبت داده با اغماض به آن نگریست. از نظر من چنین افرادی نه تنها در انتخاب واژه ها از توانمندی خاصی برخوردارند بلکه بنا برداشتن معرفت بالادر عرصه فرهنگ و ادب می توانند پیامها و خواسته های اساسی شانرا در لابه لای سطور نیز پنهان و ارسال دارند. برای مینا وقتی کسی چون آقای «عثمان» می نگارد: «ملا فیض محمد کاتب هزاره از نوابغ و نوادر روزگار بود. او در زمان و مکان ناسزاوار چشم به جهان کشود. انگار پدیده ای شاز و استثنایی بود که در شوره زار پرتاب شده بود.» آیا نباید از وی پرسید منظورش از «زمان و مکان ناسزاوار» چیست؟ «شوره زار» کجاست؟ آخر چطور می تواند امکان داشته باشد که یکی از پهلوانان عرصه نبرد فرهنگی با الفبای «جامعه شناسی تربیتی» و «تاثیر شرایط مکانی و زمانی در پرورش افراد آشنایی نداشته باشد تا چنان قضاوت ناسزاوار را در مورد میهن «ارجناک» ما از طرف ایشان اشتباه معرفتی دانسته با گذشت به ایشان بر خورد شود.

آقای «عثمان»! این نکته را به صورت حتم میدانید که از انسانها گذشته تمام زنده جان ها مولود شرایط زمانی و مکانی خویش بوده و هیچگاهی نمی توانند فرا تر از اجبار زمانی و مکانی پا نهاده گردن کشند. مگر نه این است که میلیونها نوزاد انسانی در همین عصر یکه زندگانی می کنیم بنا بر عدم موجودیت شرایط زمانی و مکانی، چون گلی نشکفته پریز می شوند، چه کسی می تواند ادعا کند که در میان آنها صد ها و هزاران نابغه وجود نداشته است؟ بخت بد آنها این بوده که در زمان و مکان نامناسب به دنیا آمده اند نه آنانیکه چون جناب عالی بر بستر قو چشم به دنیا کشوده، دروازه های ترقی و پیشرفت از برکت تعلقات خانوادگی همیشه بر رویش باز بوده در برخورداری از آنهمه نعمت باد آورده استعدادش شگوفا کردیده است.

آقای «عثمان»! همانطوریکه دوران سیاه حاکمیت خاندان طلایی برای شما زمان ناسزاواری نبوده، مطمئن باشید زمان برای «کاتب» نیز ناسزاوار نبوده است. که اگر چنین می بود او را دستی دراز در خوان یغما و غارت پدر و پسر در میان نمی بود مطمئن باشید از وی نیز مثل صدها هزار از فرزندان خلقهای افغانستان از هزاره تا پشتون و از تاجک تا بلوچ، ترکمن، ازبک و... که چون گلی در جهنم استبداد عبدالرحمانی سوخته به دنیا پرتاب گردیدند، دیگر اثری وجود نمی داشت.

اینکه دوران سیاه حاکمیت پدر و پسرجهنمی بوده برای خلق افغانستان، با آنکه حقیقتیست انکار ناپذیر، اما نمی تواند تمام حقیقت را بیان دارد، به یقین همان دوران سیاه «سیاه چالها» برای عده ای کمتر از خلد برین نبوده است. مگر نه این است که دروازه های ترقی و پیشرفت برای طبقه جناب عالی و «کاتب» ها قفل و زنجیری نداشته است؟

آخرچطور میتوان برای کسی که تمام درها بر رویش باز ویر تمام اسناد مهمور دولتی دسترسی داشته و از کیسه ی خلق در کنار سایر دشمنان طبقاتی و ملی خلق امرار حیات می کند ، از زمان ناسزاوار سخن راند ؟

آقای «عثمان» ! بیایید به تاریخ تاریخی برخورد نماییم و بیشتر از این خودرا در عقب «کاتب» ها پنهان نداریم امروز مردم آنقدر شعور دارند که نیت افرادرا از ورای صدها اگر و مگر وقرینه تاریخی دریابند . واما گیریم که نگارش ویر داشت جناب عالی در رابطه با زمان حیات «کاتب» درست و برای وی نیز جهنمی بیش نبوده است ، مکان دیگر چه ؟ از کی تا به حالا مکانی که زمانی مهد پرورش ابن سینا ها ، مولانا ها ، دقیقی ها ، بیهقی ها ، سنایی ها ، عنصری ها ، سیستانی ها و صد های دیگر بوده «ناسزاوار» و«شوره زار» بوده است ؟ این اهانت به میهن را چه میتوان نام گذاشت ؟ نا سیاسی کوردلانه و یا اجنبی پرستی ؟ اینکه شما در مورد میهن آزادگان چه قضاوتی دارید باشد برای خودتان ، از نظر ما میهن ما بوستانی بوده که هزاران عندلیب خوشخوان در حسرت فراقش دلسوزانه ناله سر داده اند ، لاله زاری بوده که هزاران لاله به پاس حراست و حرمت مقامش درخون غلتیده اند . اگر گاهی «زاغ وزغنی» در آن لانه ساخته ، به گواهی تاریخ به گورستانش میدل گردیده است .

دومین نکته قابل توجه در پیام آقای «عثمان» کار برد مفاهیم و صفات «شنای سیاسی» ، «سیاستگری ماهر» و «از زیر ریش سرکار اشتر را با با پشتاره بگذرانند» در مورد «کاتب» می باشد .

برخلاف تصور و ادعای آن عده از روشنفکر نما هاییکه فهم انها را آخرین صحبت با یک مرتد ایدیالوژی زدا و یا خواندن یک کتاب \_ امید بعد از چهار سال سکوت ننگین و خفت آورحنای بعد از عید نباشد \_ تشکیل داده و نقش روشنفکر و پیشاهنگ را در ایجاد «انجو» خلاصه می نمایند و نمی خواهند ببینند که «کاوه» به خاطر آن کاوه نگردید که یک ویا ده «انجو» به وجود آورده بود بلکه بدان علت مقام امروزی اش را در تاریخ احراز نموده که درفش مبارزه علیه «ضحاک» زمانش را بر افراشته بدون هراس از شمانت دریوزه گران به نظم حاکم «نه» گفت . این افراد نمی خواهند ببینند که نقش یک روشنفکر آگاه و پیشرو سجده برده وار به افکار دستکاری شده و عقب مانده امپریالزم و توده های در تاریکی و جهل نگهداشته شده نیست ، بلکه «خلیل آسا خود را در قعر آتش نمرود زدن است» آنها که خود گریزه رویارویی با امپریالیزم وارتجاع را ندارند از دیگران نیز می خواهند تا شریک جرم وخیانت آنها گردیده ، سر تسلیم بر آستان زر و زور امپریالیستی فرود آورده نامش را «شنای سیاسی» ، «مهارت در سیاست» ، و . . . گذارند . این افراد که در آستان بوسی قدرت های جنایت پیشه داخلی و خارجی و مدیحه سرایی برای این ویا آن زمامدار خاین و جنایت گسترز «هفت کرسی فلک» بیشتر «زیر پای قزل نما» های زمان شان گذاشته اند ، نمی خواهند ببینند که علم انقلاب نیز مانند سایر علوم از خود ضوابط و اساساتی را داراست ، که گهی می تواند از مو نیز باریکتر باشد .

این آقایان فراموش می کنند که در علم انقلاب در جازدن و کرنش درقبال دشمنان ملی و طبقاتی خلق ، خیانت به امر انقلاب است . وآن به این معنی است که زمانیکه توده ها تفنگ بر دوش برای شکستن بند های اسارت وبردگی استبداد ویا اجانب از جان مایه می گذارند ، روشنفکریکه ادعای تعهد وپیش آهنگی دارد (من را به پس آهنگها کاری نیست) باید در پیشاپیش خلق و به مثابه سازمانده مبارزاتش به ایفای وظایف تاریخی اش دست یازد نه اینکه در آن شرایط ، در زیر پوشش استعاره وطنز نویسی مشاطه گر خوان یغمای دشمن گردد . این درست است که در شرایط افت جنبش مردمی و در غیاب توده های مسلح روشنفکر حق و حتا گاهی وظیفه دارد نا با زبان استعاره و طنز به غرض ارتقای فهم توده ها سخن گفته و چیزی بنویسد اما این روش نباید به مخدوش ساختن مرز میان خلق و دشمنانش منتهی گردیده ، آب به آسیاب امپریالیزم و ارتجاع ریخته ، تحکیم انرا باعث گردد . که در چنین صورتی بدون هر نوع رودر بایستی این استعاره وطنز نه ، بلکه خدمت صادقانه به دشمن و خیانت به خلق است .

و اما در رابطه با «کاتب» و آقای «عثمان» ، به ویژه آقای «عثمان» ، استمداد از چنان بهانه هایی به هیچ صورت نمی تواند ماهیت کار سخیف آنها را کتمان نماید . در رابطه با «کاتب» هر گاه او واقعا به خلق هزاره تعلق میداشت می بایست فهم ، نکاوت و به تعبیر آقای «عقاب» «آگاهی» خویش را در خدمت خلق اش قرار داده در کنار آنها به خاطر امر مقدس شان مبارزه می نمود نه اینکه به ریزه خواری استبداد مشغول و خلق را به آن صفات مشمنزکننده متصف سازد . او اگر واقعا به مشروطیت اول ارتباط قلبی می داشت جایش در قطار سایر خاینین به ملت نبوده مانند زنده یاد «سرور واصل» و یارانش در دل تاریخ ودر قطار آنها جامیگرفت . واما در رابطه با آقای «عثمان» و همکاری های دراز مدت شان درمقام های بالادر داخل و خارج کشور با میهن فروشان «خلق و پرچم» باید نوشت که نه توان قلمی آقای «عثمان» و نه هم پنهان شدن در ورای قرینه های تاریخی هیچیک نمی توانند ماهیت عملکرد جناب شان از انظار مخفی نگهدارند . آقای «عثمان» که در دوران حاکمیت مزدوران روس و آنگاهیکه ارتش اشغالگرو خودفروختگان «خلق پرچی» شان از کشته ها پشته می ساختند آرام در دفتر کارشان با عضویت در اتحادیه وکانون نام نهاد نویسندگان مانند سایر مشاطه گرانیکه اکنون هم در «ذوق خدمت» می سوزند به خوش نویسی و خوش رقصی مصروف بودند ، اکنون در صدد آنند تا به چشم مردم خاک پاشیده ، عملکرد خودشان را که در جهت استحکام حزب ودولت مزدور بود «شنای سیاسی» معرفی دارند . وبدان وسیله اکنون به صورت تلویحی وبا همان زبان «مار» که طی سالیان طولانی از ممارست به استادی در آن رسیده اند ، به تمام شهدای راه آزادی کشور وملت وقهرمانان جنگ کبیر میهنی برچسب

ناشیگری در « شنای سیاسی» و عدم مهارت در « سیاست گری » بزنند .  
آقای «عثمان» ! این درست که طی این چند ده سال بنابر عوامل عدیده ی برخی از ارزش ها به ضد خود مبدل گردیده ، اما این را نیز نیک بدانید که خلق ما هیچگاهی برای دایم به حافظه تاریخی خود پشت نخواهد کرد . خلق ما به نیکی میدانند که آنچه شما ها انجام دادید نه « شنای سیاسی » بلکه غرق شدن در لجن تسلیم طلبی ملی و پذیرش انقیاد ملی بود ، و آنچه را راد مردان آزاده ی کشور ، آنهاييکه در محراب آزادی و آزادیگي ايستاده جان باختند اما خمیده نه زیستند ، انجام دادند « شنای سیاسی» به مفهوم واقعی کلمه ، تبارز عظمت و بزرگواری انسان ، وادای دین در قبال میهن و مردمان آن بود . به گفته اقبال جاودلنه شدن :

میا را بزم بر ساحل که آنجا نوای زندگانی نرم خیز است  
به دریا غلط و با موج اش در آمیز حیات جاودان اندر ستیز است

2\_ آقای « ویس الدین رضایی » در شماره ( ۲۱ ) سال دوم ماهنامه « اندیشه نو » ضمن پیشداوری هایی در رابطه با نیت «افغان رساله» از تدویر چنین جلسه هایی و طرح سوال علت موجودیت عکس های «احمد شاه بابا و میرویس خان» چنین می نگارند :

« ثانیاً سخنرانان محترم انجنیر برهان عقاب و محترم آقای مهدوی تکیه بر اسناد تاریخ پاره ای از حقایق را باز گو نموده اند ، جاه داشت درین محفل به تائید از گفته های شان و تقبیح کارنامه های ننگین جویان دور امیر و از کارنامه شان اظهار تاسف در برابر جامعه میگردند . برعکس اکثریت سخنرانان و پیام دهندگان خواسته تا بسیار ماهرانه حقایق را پیش افتاده جلوه داده و غیر مستقیم امیر عبدالرحمن را به ادامه جنایت

#### مشروعیت بخشد .»

به اجازه پسر عموی عزیزم آقای « رضایی » ، بنا بر ارزشی که عمر انسان دارد و با تاسف که از عمر من هم زیاد باقی نمانده نمی توانم بند نقل شده از ایشان را که بیشتر از ده اشتباه املائی و انشایی در آن وجود دارد ، واژه به واژه به بحث کشیده ، کاستی های آنرا مشخص سازم ، فقط به دو مطلب مهم آن \_ صحبت آقایان «عقاب و مهدوی» و اظهار تاسف در برابر جامعه \_ پرداختم ، تمنا دارم بعد از این نوشته های شانرا یا یک بار بیشتر خودشان بخوانند و یا اینکه به دیگری به غرض اصلاح بدهند ، میتوانن مطمئن باشند که این کار عیب نمی باشد . قبل از آغاز باید از آن دو سخنران محترم که همیشه به آنها ارادت داشته ام ، با صمیمیت عذر بخوام هرگاه مطالب مطروحه شان به بحث کشانیده می شود، این تحفه رابیشتر از دست آقای «رضایی» دارند که گفته اند :

« دشمن دانا بلندت میکند / بر زمینت می زند نادان دوست »

الف : آقای مهدوی :

وقتی سخنرانی آقای « مهدوی » را به کمک یاد داشت های کوتاهی که از سخنان ایشان تند نویسی کرده ام ، به خاطر می آورم و آنرا با متن اصلاح شده سخنرانی آقای « عقاب » مقایسه می کنم ، متعجب می گردم که چه وجه مشترکی بین آن دو سخنرانی وجود داشته که آقای « رضایی » هر دورا در یک ردیف قرار داده اند . نکند جناب ایشان از کدام سخنرانی دیگری دارند تعریف می کنند و من نمی دانم ، من فرض را برآن قرار می دهم که منظور سخنرانی در محفل بزرگداشت از « کاتب » در ( ۱۶ آپریل ۲۰۰۵ ) در بزرگ شهر تورنتو می باشد .

دوستانیکه آن شب در محفل حضور داشتند نیک به خاطر دارند که آقای « مهدوی » در جریان سخنرانی شان که چهارده دقیقه به درازا کشید بیشتر از آنکه در رابطه با « کاتب » چیزی بگویند و یا حتی به صورت مشخص یک مقطع تاریخی را به بحث کشند با یک کلی بافی اشتباه آمیز بحث های شانرا در چهار نکته ( برداشت نادرست از تاریخ ، نفی تاریخ ، چگونگی تجاوز روسها و مقایسه آن با عملکرد امریکا و زشتی استبداد نسبت به استعمار ) به صورت عمده متمرکز نموده بودند ؛ که من به ترتیب آنها را شگافته و به آقای « رضایی » نشان میدهم که نه تنها دیگران در آن شب حق داشتند تا در تقابل با آن افکار ضدیت نشان دهند بلکه وظیه داشتند تا آن افکار تسلیم طلبانه و انحرافی را به شدت محکوم نمایند :

وقتی آقای « مهدوی » در آغاز سخن ، گفتند که تاریخ دان نیستند و تاریخ هم نمی دانند ، فکر کردم باز هم با یکی از آن افرادی سروکار داریم که تواضع را به غرض فضل فروشی به کار می برد . اما وقتی سخنران به سخنرانی اش ادامه داد ، متوجه شدم که نه انطور نبوده آقای « مهدوی » در اینکه تاریخ نمی دانسته اند صادق به مفهوم واقعی کلمه تشریف داشتند .

تا کس سخن نگفته باشد / عیب و هنرش نهفته باشد

قبل از آنکه به غرض معلومات مزید شان در مورد تاریخ بحث نمایم ، می خواهم بپرسم ، چه اجباری دارد که در مورد آنچه نمی دانیم دهن باز کنیم مگر تا هنوز این مقوله به گوش ما نرسیده « تحقیق نکرده حق سخن ندارد » ؟

آقای « مهدوی » گفتند : « تاریخ بیان واقعیت هاست » و به بیان دیگر « دروغ شیرین است » . آنهاييکه اندکی سواد تاریخی دارند می دانند که امروز دیگر تاریخ نه « بیان واقعیت هاست » و نه هم میتواند « دروغ شیرین » و یا تند و تیز باشد چه واقعه نگاری و دروغ بافی چیز بیست و تاریخ نویسی چیز دیگر .

تاریخ به مفهوم عام کلمه ، مطالعه جمیع عوامل و اضداد درونی و بیرونی یک پدیده که باعث تغییر ، تحول و نابودی همان پدیده در بستر زمان میگردد ؛ میباشد ، در حالیکه به مفهوم خاص بشری آن میتواند مطالعه آن عوامل

واضداد داخلی و خارجی متعددی باشد که در سیر زمان باعث تغییر و تحول جوامع انسانی میگردد. بادر نظر داشت چنین تعریفی دیده می شود که همه چیز تاریخ دارد، کاینات از خود تاریخ دارد، اجزای آن هر یک از کهکشانها، ستارگان، سیارات، اقمار، سایر اجرام سماوی، من جمله زمین، کوه ها، دریا ها، جنگل ها و جوامع انسانی از خود تاریخ دارند. اینکه آقای « مهدوی » از کجا به این حکم رسیده اند که ما تاریخ نداریم امریست مربوط خودشان. چه بر داشت منطقی از جمله « ما تاریخ نداریم » میتواند آن باشد که ما وجود نداشته ایم و امروز نیز نیستیم. هر گاه منظور آقای « مهدوی » همین استنباط باشد که وجود مادی ما بطلان آنرا به اثبات میرساند، در صورتیکه منظور شان همان توجیه آقای « مشرف » باشد که گفتند شاید منظور نداشتن کتاب تاریخ باشد، این یخن جناب ایشان و آنهم دست مورخین که خوشبختانه ویا شوربختانه تعداد شان از مور و ملخ هم بیشتر شده و هر ملا بنویسی امروز خود را تاریخ نویس و خبره در آن امر میدانند.

همان فهم و برداشت نادرست آقای « مهدوی » از مفهوم تاریخ است که خطا ها و انحرافات دیگر را در سخنرانی شان باعث گردیده است. اینکه گفتند: « ما تاریخ نداریم » ویا « تاریخ ما تاریخ غیر انسانیت » ویا اینکه « تاریخ ما چنگیزیست » از همان طرز نگرش به تاریخ مایه می گیرد ورنه چطور می تواند نشریه « آفتاب » شان که در مقایسه با درخشش آفتاب مبارزات آزادیخواهانه خلق ما در درازنای تاریخ « شیطان چراغی » بیش نیست، برای یک ساعت مصاحبه با رادیوی بریتانیا تاریخ داشته باشد و این ملت با آنهمه سابقه تاریخی و مبارزات افتخار آفرین تاریخ نداشته باشد.

اینکه همان شب ضمن سخنرانی فرمودند « تاریخ ما تاریخ شاهان است »، باز هم درک شان از تاریخ ناقص است ورنه میدانستند هزاران سال دوام نمودن تاریخ از آسمان به زمین آمد. ایشان در صورتیکه با متون قدیم تاریخی سروکار میداشتند اینرا میدانستند که علم تاریخ تا به دین جا رسیده راه درازی را پیموده است. هرگاه با اولیه افکار فلسفی مدون از طریق « اپا نیشاد » آشنایی میداشتند میدانستند که مضمون و محتوای کتب تاریخ در ابتدا بیان کارنامه های خدایان بود، هرگاه از تاریخ تاریخ چیزی می خواندند اینرا میدانستند که فنیقی ها، کلدانی ها، آثوری ها، مصری ها و بعد ها آریاییها، یونانی ها و رومی ها چه مدت لازم داشتند تا از توصیف سرگذشت نیمه خدایان به اساطیر برسند. اگر مطالعات جناب شان راجع به مذاهب سامی قشری نمی بود میدانستند که محتوای کتب تاریخ من جمله اکثر کتب « مقدس » آن مذاهب بیان سرگذشت رسول و پیامبران بوده است. اینکه تاریخ از بیان کارنامه پیامبران به پادشاهان رسیده کشف تازه ی نبود تا دیگران در قبال آن سکوت نموده بهبه می گفتند، افتخار اینکه مضمون و محتوای کتب تاریخ از شاهان و قهرمانان به سوی توده ها کشانیده شد؛ منوط است به بنیان گزاران ماتریالزم تاریخی، ورنه چه بسا من و شما هنوز هم در همان خم کوچه اول و دوم میبودیم و هیچگونه اطلاعی هم از محیط ما حول خود نمی داشتیم. برداشت و فهم نادرست آقای « مهدوی » از تاریخ ایشانرا به وارونه نگری به تاریخ و تحریف تاریخ نیز می کشاند. چنانچه وقتی میگویند: روسها با زور آمدند و امریکایی ها با دیموکراسی، چه را می خواهند کتمان کنند بیش از (۳۰۰۰) قوای مسلح غرب را در داخل ویا هزاران هوا پیمای بمب افکن نظامی و تانک و راکت رادر خارج مرز های افغانستان.

آقای « مهدوی »! این درست است که سوسیال امپریالیزم روس با توپ و تانک و هواپیما کشور ما را به گورستان میدل گردانید، لطف کرده بنویسید امریکایی ها از (۷) اکتبر (۲۰۰۱) بدین سو مصروف چه کاری هستند؟ آیا ویران کردن و به آتش کشیدن قریه ها و قصبه ها در ولایت های ارزگان، زابل، قندهار، هلمند، پکتیکا، پکتیا، ننگرهار، لغمان و... مشق دیموکراسی است؟ مگر کشتن بیش از (۶۰۰۰۰) انسان بیگناه افغانی در جریان بمبارمان های کور و امپریالیستی دیموکراسی است؟ مگر به خون کشانیدن عروسی ها، جشن ها و مراسم سنتی از اعیاد تا ماتم ها نمایش دیموکراسی است؟ مگر موجودیت زندانهای گوانتانامو، بگرام، شبرغان و صد ها زندان مخفی و آشکار نیروهای امریکایی و رژیم دست نشانده اش با زندانیان بین سنین (۹) تا (۱۰۵) ساله تجمع به خاطر رای گیریست؟ نه! نه! آقای « مهدوی »! امریکایی ها هم با یورش و شتارت جنگی داخل خاک ما شده اند، آنها نیز همه روزه به کشتار خلق ما اشتغال دارند، چشم حقیقت بین تانرا باز و بر تعلقات آنچنانی تان غلبه کنید. خدا را شکر کنید که من مانند آقای « رضایی » به تیوری توطئه باورمند نیستم ورنه خطای تان را معرفتی ندانسته به نیت تان شک کرده و زبانه لال می گفتم: نکند شما و امثال شما اینهمه جنایت را نمی بینید زیرا آنها در غرستان اتفاق نیافتاده و قربانیان اش هزاره نیستند. همان طرز دیدی که چشمان شمارا در قبال جنایات امیر عبدالرحمان در حق سایر اقوام و ملیت ها نابینا می سازد.

درفشانی آقای « مهدوی » زمانی به اوج !! خود می رسد که جناب شان از آن برداشتهای ناب !! تاریخی، می خواهند نتیجه گیری سیاسی نمایند. چنانچه می فرمایند: « استبداد از استعمار بدتر است » به عبارت ساده تر مظاهر آشکار استبداد « ملا محمد عمر و صدام حسین » از تجسم و مظهر استعمار یعنی « امپریالیزم امریکا و جناب بوش » بد ترند. با آنکه ما در کشور خود خوشبختانه حاکمیت دراز مدت استعمار مستقیم را نداریم تا بر حسب تجارب تاریخی خود به چنین استنتاجی دست یافته باشند بهتر بود جناب شان در صدور چنین حکمی مورد مشخص آنرا نیز بیان میداشتند تا من نیز به همان مورد بحث خود را محدود مینمودم، اما از آنجاییکه جناب شان این منت را بر ما نه گذاشته اند ناگزیر باید از ایشان بپرسم که از استبداد و استعمار چه میدانند و پیوند دیالکتیکی آنها را چگونه ارزیابی میدارند؟ دراصل، در کجای جهان استبداد بدون حمایت استعمار دیده اند، و در کجا هم استعمار بدون آتش و خون را به خاطر

تاریخ دارند؟ مگر نه این است که استعمار بر زمین استبداد زده فرش قرمزین گسترده اند؟ و مگر نه این است که استبداد با حمایت مالی و تخنیکی استعمار بر اریکه ی قدرت رسیده و به نفع استعمار کله منار ساخته است؟ مگر نمونه ی امیر عبدالرحمان چنین نبود؟ مگر تخم قدرت «ملا محمد عمر» و طالب در «اسلام آباد، ریاض و واشنگتن» پرورنده نشد؟ مگر بستر جنایات روس ها و نوکرانش و مزدوران پاکستان، ایران و غرب نبود که آن بیضه خبیثه در آن به بار نشست؟ نکند شما ی نوعی معتقد باشید که ملا عمر ورژیم اش به مثابه یک دولت مستقل و ملی زمام امور را در دست داشتند و من نوعی از آن اطلاع ندارم؟

از آن گذشته مگر تجربه عراق برای تان کافی نیست تا باز هم تفاله های افکار سم آلود اصلاح طلبان داخل قدرت در ایران و شاه پرستان آن کشور را نشخوار کرده حکم به بهتری استعمار نسبت به استبداد میدهید؟ آخر کجا می توان مستبد بد تری نسبت به «صدام و ملا عمر» یافت؟ مگر بعد از سقوط آنها چه گلی بر سر خلهای افغانستان و عراق خورده که چنین با قاطعیت به جاده صاف کنی استعمار دست می یازید؟ مگر چه مقدار خون طی کمتر از سه سال باید بریزد (۵۰ هزار، ۱۰۰ هزار، ۱۵۰ هزار) تا به این نتیجه برسید که نه! اینجا دیگر سوال انتخاب بد از بدتر نیست بلکه با ید با شهامت به نفی هر دو رسید و گفت: استبداد چماق دست استعمار و استعمار تکیه گاه استبداد است، مبارزه علیه یکی از مبارزه علیه دیگری انفکاک ناپذیر و اجتناب ناپذیر است. فقط باید فراست داشت و عمده را از غیر عمده در یک مقطع مشخص تمیز داده با شهامت آنرا آماج ضربات خود قرار داد، چنانچه در مقطع کنونی تضاد عمده در انقلاب ملی دیموکراتیک ما تضاد با امپریالیزم امریکا و شرکایش بوده، هر نوع تلاش به خاطر به زیر کشیدن و یا به درجه دوم رسانیدن آن، اگر آگاهانه باشد خیانت به ملت و خیانت به انقلاب است.

نکات دیگری نیز در سخنرانی آقای «مهدوی» قابل مکت بود که من از طرح آن می گذرم امید است سایر مستمعین متوجه آن شده باشند.

ب: آقای عقاب:

از آنجاییکه میدانم آقای «عقاب» طی دو دهه اخیر بیشتر در عرصه های غیر فرهنگی مصروفیت داشته اند، نه طرز مقاله خوانی نیم ساعته آنها را به ارزیابی می گیرم و نه هم اشتباه املائی شانرا به ویژه آنجاییکه مصدر جعلی می سازند. در عوض به مثابه پیش درآمد مساله از ایشان می پرسم که وقتی «کاتب» را مورخ آگاه معرفی می دارند، منظور شان از کار برد واژه آگاهی چیست؟ با در نظر داشت اینکه این واژه بار سیاسی زیاد داشته و در نتیجه نمی تواند با معرفت همسان مطرح گردد، وقتی جناب شان از مورخ آگاه یاد دهانی می کنند می توانند از روی لطف بگویند که این آگاهی، آیا آگاهی طبقاتی بوده و یا آگاهی ملی؟ شرکت در خوان یغمای پدر و پسر به وضاحت نشان میدهد که «کاتب» از آن نوع آگاهی ها اگر بر خوردار هم بوده باشد، در تقابل با آن حرکت اجتماعی خویش را عیار نموده بود. به فرض، در صورتیکه هدف آقای «عقاب» از آگاهی، آشنایی «کاتب» با علوم عصر خودش بوده باشد (به یقین ماتریالیزم دیالکتیک و ماتریالیزم تاریخی در آن شامل نبوده) آیا آقای «عقاب» کتاب «تاریخ حکمای متقدمین از هیوط آدم تا بعثت حضرت عیسی» را که به وسیله «کاتب» در (۲۸۹) صفحه به غرض استفاده صنوف رشديه شاگردان معارف تحریر یافته بود هم خوانده اند و یا چطور؟ هرگاه خوانده باشند می توانند بنویسند که با در نظر داشت فهم امروز ما از مطالب چه نوع «آگاهی» را در آن یافته اند؟ به نظر من وقتی در مورد گذشته ها حرف می زنیم و یا چیزی می نویسیم با ید آنها را در قالب واژه ها و ادبیات زمان شان معرفی داریم در غیر آن با کار برد یک واژه بیجا ممکن است یک بیچاره در خاک خفته به نا حق مورد اتهام قرار گیرد.

وامادر رابطه با دوران سیاه امیر عبدالرحمان، صرف نظر از اینکه با تمام آنچه شما از جنایات قیاس ناپذیرش در حق خلق هزاره گفتید موافق هستم این چند نکته را نیز خدمت تان می نگارم شاید در قضاوت های بعدی مورد استفاده قرار گیرد:

عبدالرحمان که از حاشیه مقاومت آزادیخواهانه مردم ما علیه متجاوزین انگلیسی، به وسیله انگلیس با تزریق پول و دادن هر نوع امکانات نظامی و لوژستیک، به قیمت و در عوض تحمیل شکست سیاسی بالای ملت به قدرت رسانیده شد درکل (۲۱) سال با جبر، شکنجه، کشتار، تاراج، کله منار، سیاه چالها، زنده به گور کردن ها و به بردگی کشانیدن احاد خلق توام با خیانت به ملت و کشور؛ امارت نمود. از آنجاییکه این مدت در حدود یک ربع قرن بوده، و فردی در طی آن دوران از یک فراری رسوا به دهشتناک ترین زمامدار تاریخ معاصر افغانستان مبدل شده است الزما نمیتوان به خاطر شناخت در ست آن دوره، تنها مطالعه و بر رسی را به سالهای (۱۸۹۱ تا اواخر ۱۸۹۲) یعنی سالهاییکه جنایات تاریخی اش در حق خلق هزاره تمرکز می یابد؛ منحصر نمود. چه درگام نخست چنین طرز دیدی هیچ ارتباطی با نگرش تاریخی و بر خورد دیالکتیکی نسبت به یک دوران تاریخی ندارد، در ثانی با چنین طرز دید و نگرشی از بار جنایات و خیانت های فرد متذکره نا آگاهانه کاسته و به دین طریق زبانم لال به خادم بدون مواجیش مبدل خواهیم شد.

باتعریفی که از تاریخ دادیم می تواند با روش تاریخ نویسی مدرن منطبق باشد، صرف نظر از اینکه حق نداریم درخت را دیده و جنگل را فراموش نماییم باید در بررسی این دوران از همان آغاز نضج گیری قدرت جهنمی اش تا آخرین روز مرگش تسلسل تاریخی، عوامل مساعد و امداد های خارجی، مساعدت های داخلی و افراد همراه، همفکر و همکارش، نیرو و یا نیروهای اجتماعی که چنین دوزخی به وسیله آنها اعمار یافته، دیالکتیک تکامل آن نظام،



کرونولوژی عملکرد های خابینانه و جنایتکارانه اش در تمام ابعاد ، با اصل فلسفی تقسیم یگانه به دوگانه بررسی و تحولات مثبت و منفی در آن دوره ؛ مورد مذاقه قرار گیرد.

از آنجاییکه چنین بررسی خود به محافل و جلسات جداگانه ی نیاز داشته و در این مختصر نمی گنجد لذا در این جا خواهم کوشید تا به صورت مختصر و با در نظر داشت تسلسل تاریخی وقایع ، عبدالرحمان شدن عبدالرحمان و حامیان خارجی و داخلی اش را معرفی دارم :

عبدالرحمان که با فروش و به شگفت کشانیدن رزم پیروزمند خلق ما در دفع دومین تجاوز استعمار انگلیس با خیانت آشکار به داعیه استقلال افغانستان توسط انگلیس به قدرت رسانیده شد برای استحکام قدرت اش به ناگذیر در نخستین گام حماسه میوند را به فاجعه مبدل و قهرمانان آنرا قسما به وسیله جنرال رابرتس انگلیسی و قسما به وسیله ایادی داخلی اش که در خط حمایت از انگلیس قرار داشتند؛ به خاک و خون کشاند . بعد از شکست ایوب خان در میوند ، کسیکه عقب گاه آن سرباز میهن را در هرات از نزد هوادارانش گرفته و با شناختیکه از عبدالرحمان داشت ، آن شهر را به وی تسلیم نمود . به قول سراج التواریخ در جلد سوم صفحات (۵ تا ۷) این مامول به وسیله جنرال محمد حسین خان هزاره و چهار هزار سوارش که در رکاب سردار عبدالقدوس خان قاتل خلق هزاره به خاطر تحکیم یک دولت دست نشانده گام می زدند تحقق یافت . (۱۲۹۹) هجری قمری

برخورد و سرکوب خونین تمام رهبران مقاومت ضد انگلیس آنها به هدایت و پول انگلیس از جمله محمد جان خان وردکی و برادرش محمد افضل خان ، عصمت الله خان جبار خیل و بهرام خان جبار خیل . (۱۳۰۰) ه . ق . سرکوب خونین مردم اندری ، تره کی ، سلیمان خیل و سایر غلجایی ها که در واقع خصلت جنبش دهقانی داشته و به خاطر ازدیاد مالیه و اجحافات حکومتی به وجود آمده بود به وسیله درانی ها و هزاره ها . درختم جنگ به علاوه ی آنکه رهبران حرکت از جمله عبد الکریم خان پسر ملا مشک عالم معروف به قتل رسیدند و از سر های مقتولین هزار سر به خاطر ساختن کله منار ( دراز پشته ) به امر امیر به کابل انتقال یافت . به قول سراج التواریخ ، جلد سوم صفحه (۲۷۲) ، اراضی شان نیز به هزاره ها داده شد . غبار « افغانستان در مسیر تاریخ » جلد اول ، صفحه (۶۶۰) سال (۱۳۰۴) ه . ق .

سرکوب خونین جاجی ، منگل و جدران به وسیله درانی ها و هزاره ها با به اسارت و بردگی کشانیدن زنها . و به تعقیب زنان کروخیل ها ، پنجشیری ها ، نجرای ها ، بلوچها ، جمشیدی ها ، فیروز کوهی ها ، و میمنه گی هادر جریان سالهای (۱۳۰۵ تا ۱۳۰۶) ه . ق . به عین سرنوشت دچار گردید غبار « افغانستان در مسیر تاریخ » جلد اول صفحه (۶۶۳)

سرکوب خونین و به تاراج بردن هستی مادی و معنوی مردم قطعن به جرم سرکشی خوانین آنها . سال (۱۸۸۴) میلادی منهزم ساختن سردار اسحاق خان از بلخ و سرکوب خونین طرفداران آن با چنان شدت عملی که حتا انگلیس را بر آشفست ، به کمک درانی ها و (۵۰۰۰) سوار هزاره تنها از دایزنگی که به یاری سردار محمد حسین خان و لشکر « جرار و کمر به خدمت بسته » اش شتافته بودند . غبار . همان کتاب . صفحه (۶۶۶) در سال (۱۸۸۸) به نقل از نامه ویسرای هند به امیر : « این نوع جزا ها در کشور های متمدن منع شده و در کشور های بزرگ اروپایی نیز از بین رفته است . . . من به شما یاد آور می شوم ، زمانیکه و الاحضرت شما ، نه سال قبل ، توسط حکومت هند بر تخت افغانستان جالس شدید ، کمک های فراوان دوا مدار اخلاقی و مادی توسط ویسرا حاصل کردید . . . » اسناد سری در آشیف اندیا آفس لندن . (ال\_ پی اس\_ ۳ \_ ۲۹۷) به نقل از جنبش مشروطه خواهی در افغانستان (هاشمی) اعزاز و تقرر محمد عظیم خان هزاره (به لقب سرداری ) به حکمرانی هزاره جات بعد از برطرفی سردار عبدالقدوس خان . تاج التواریخ . صفحه (۲۶۶) به سال (۱۳۰۹) ه . ق .

اولین حمله سرتاسری و سرکوب خونین هزاره جات در اوایل (۱۸۹۱) آغاز یافت . در آن « سردار محمد حسین خان هزاره و لشکر آماده اش در همراهی با درانی ها به قتل و غارت خلق هزاره من جمله سردار محمد عظیم خان هزاره را که به فرمان امیر قتل و غارت نموده بود به قتل رسانیدند . تاج التواریخ صفحه (۲۶۶) ، غبار . همان کتاب صفحه (۶۶۸ و ۶۶۹) سراج التواریخ جلد (۳) صفحه (۷۳۷ و ۷۳۸)

خونین ترین و وحشیانه ترین سرکوب به تحریک انگلیسها و به غرض انحراف افکار مجموع ملیت پشتون از تحولات سرحدی که در نهایت به معاهده ننگین دیورند انجامید ، از زمانی در هزاره جات آغاز یافت ، که سردار محمد حسین خان و لشکر جرار هزاره گی اش به کفر و ارتداد از خدا و بیگی در قبال امر پادشاه متهم و واجب القتل و مباح الدم اعلان شدند . در این هجوم وحشیانه و غارتگرانه و دور از کرامت انسانی که حدود دوسال به درازا کشید بنا بر تبلیغات گسترده ی تفرقه افکنانه ، امید به غنیمت و تاراج دسترنج خلق هزاره ، تعصبات کور مذهبی که به قدر کافی برایش تبلیغ صورت گرفته بود ، ترس از متهم شدن به حمایت از هزاره ها و انتقام از جنایات نابخشودنی سردار محمد حسین خان هزاره و لشکر جرارش که تا هنوز زنان و نوباوگان سایر اقوام و ملیت ها را در خانه داشتند ، تقریبا تمام اقوام پشتون ، ازبک ، تاجک و حتی خوانین هزاره مخالف جنرال موصوف چون « سلطان علی خان پسر سردار شیر علی خان جاعوری ، میر حسین بیگ لعل ، میر ابراهیم بیگ سرجنگل ، میر غلام رضا بیگ خلج ، میر محمد رضا بیگ القان ، میر غلام حسین بیگ اشترلی ، میریوسف بیگ تخت و غیره ( تاج التواریخ صفحه ۲۶۶) حصه گرفته کار نامه ننگین امیر و فیو دالهای طرفدارش را طولانی تر ساختند .

در این هجوم وحشیانه و قتل عام هزاران انسان بیگناه جان خویش را از دست داده ، هزاران تن آواره و تنها (۲۱ هزار) نفر اسیر گردید . به قرار محاسبات نماینده دولت انگلیس تنها ظرف دو سال در بازارهای کابل بیش از (۹ هزار) هزاره به صورت کنیز و غلام به فروش رسیدند (تاریخ سیاسی افغانستان و افغانستان در پنج اخیر) تمام این وقایع و جنایات خونبار در جلد سوم سراج التواریخ از صفحه (۷۴۰) به بعد به صورت مشروح ثبت گردیده است .

در سال (۱۸۹۳) عبدالرحمان کارنامه جنایات و خیانت‌هایش را با عقد معاهده ننگین دیورندبه حد اعلایش رسانیده به وضاحت نشان داد که کسیکه به مردم میهن اش علاقه و احترام نداشته باشد نمی تواند به مام میهن صادق و وفادار باقیماند . از (۱۸۹۳) به بعد الی مرگ اش در سیاست امیرکدام تغییری به وجود نیامده روستا ها ، قریه ها و شهر های مختلف افغانستان با بهانه های واهی به خاک و خون کشانیده شده از مردگان گورستانها و از زندگان شان سیاه چالها انباشته میگردید . به گفته « فرانک مارتین » در کتاب « تحت حکمروایی امیر مطلق العنان » ، در دوران سیاه حاکمیت امیر عبدالرحمان بیش از (۱۰۰ هزار) انسان به قتل رسیده درحالیکه بنا بر نوشتار سایر تاریخ دانان ده ها هزار انسان دیگر از کرسنگی ، فقر و بیماری تلف شده و ده ها هزار دیگر آواره در دیار غربت گردیده اند .

آقای «عقاب» !

حال که به اتکا به شاهکار «کاتب» یعنی « سراج التواریخ » از صفحه (۵) الی صفحه (۷۰۰) جلد سوم آن دیدم که در کنار سایر جلادان و آدم کشان عبدالرحمان خانی حتی زود تر از دیگران سردار محمد حسین خان ها و سردار فیض محمد خان هایی قرار داشتند که به خاطر « خدمات » در حق امیر و جنایات شان درحق خلق های کشور من جمله خلق هزاره به دریافت نشان الماس مفتخر گردیده بودند و دست شان نه تنها به خون سایر ملیت ها و اقوام خونین بود بلکه در عمل با به هزیمت کشانیدن قیام میوند به خیانت نیز آلوده بود ، آیا به کسی این حق را میدهد تا ادعا کند که گویا خلق هزاره چنین وچنان ومی بایست و به خاطر خیانت ها و جنایات سرسپردگان امیر از دیگر اقوام و ملیت ها معذرت بخواهد .

آقای «عقاب» !

نه شما می توانید چنین حقی را به کسی اعطا کنید و نه هم کس دیگری می تواند چنین ادعای احمقانه ی را از شما و یا کس دیگری بنماید . چه تاریخ به صراحت و روشنی نشان داده که نه عبدالرحمان مربوط خلق پشتون بود و نه هم جنرال حسین خان از خلق هزاره . آنها دوفیودال به درجات مختلف ، دوزالو که از غارت دسترنج خلقها و خون آنها می مکیدند ، دوخاین به میهن ، دو متجاوز فاقد شرافت و کرامت انسانی و دو افعی سبع صفتی بودند که از خون و مغز استخوان انسانهای دیگر تغذیه میکردند . آنها به منظور سرکوب خلق های کشور و فروش در بست میهن دهاره ی از سایر دزدان و جنایتکاران را به دور خود جمع نموده و اسم آنها « امارت » گذاشته بودند . خیانت های آنها متناسب به مقام شان در نزد تاریخ برای شان مسوولیت بار آورده است . اما در آن میانه کوهواره جنایات امیر از همه سنگین تر و خیانت هایش جانسوز تر است . امیریکه او را نماینده ملیت پشتون میدانید ، اگر با حمله غارتگرانه بر هزاره جات ده هاهزار انسان را به خاک و خون کشیده آواره دیار غیر گردانید ، با یک نوک قلم ، به یاد داشته باشید فقط با یک نوک قلم ، ملیت پشتون را با تمام ابراز مقاومت و وفاداری به میهن و تقاضاهای مکرر مبنی بر حق افغان بودن ( غبار ) افغانستان در مسیر تاریخ . نامه اقوام پشتون عنوانی امیر به غرض عدم پذیرش معاهده ننگین دورند ، صفحه (۶۷۱) از وسط دو نیم ویدان وسیله افغانستان را به یکی از گره گاهای منطقه مبدل ساخت . آخر کجای آن پشتون نوازی بود که به آنها خیانت تاریخی انجام داد ؟

بر گردیم به سراغ آقای «رضایی» ،

آقای «رضایی» !

امیداست حوصله خواندن این مختصر را داشته واز عصبانیت پدران من را که خود از قربانیان و سیاه چال نشینان امیر بودند از گور بیرون نه کرده باشید ، چه کم وقتی پای بحث تاریخ به میان می آید دیگر نمی توانم مانند مرزا بنویس ها ، سکرتر های سفارت و ملیشه های ببرک \_نجیب خود را خم وچم نموده و با ادب درباری صجبت کرده ، واقعیت ها را فدای مصلحت ها ی زیانی ، قومی و منطقه یی نمایم .

آقای «رضایی» !

اکنون که تا این جا آمدم چطور است ضمن برگشت مختصری بر نوشته ی تان جمعبنیدی نیز از این صحبت بنمایم . هم شما و هم آقای «عقاب» از معذرت خواهی پشتونها یاد کرده و مثال آلمان نازی را داده بودید . شاید اینرا ندانید که انقلابیون آلمانی آن معذرت خواهی کذایی را قبول نداشته و با شدت به آن مخلف اند . آنها استدلال میکنند که این خلق المان به ویژه نمایندگان سیاسی آنها نبودند که به بر نامه های نظامی و تجاوز گرانه فاشیست ها رای داده ویا از ان حمایت نموده باشند ، این جناح های مختلف احزاب سرمایه داری بودند که با تائید هیتلر دنیا را به سوی فاجعه قرن بیستم سوق دادند ، درست در همان زمان ، هیتلر باگذشتن از روی اجساد نمایندگان سیاسی خاق به اروپا لشکر کشید و دنیا را به یک مسلخ مبدل نمود . لذا این خلق المان نیست که باید به نسبت جنایات نمایندگان بورژوازی از جهان معذرت بخواهد بلکه این احزاب بورژوازی المان درداخل و متحدین بین المللی هیتلر است که باید از خلقهای جهان من جمله خلق المان معذرت خواهی کنند .

آقای « رضایی » ! با آنکه من وکیل مدافع « افغان رساله » نیستم و به خود حق هم نه می دهم تا در امور دیگران مداخله نمایم اما از آنجاییکه سوال تان در رابطه با تصاویر میرویس خان هوتکی و احمدشاه ابدالی یک سوال تاریخی است به اجازه یکی دوسطر می نگارم .

میرویس خان رهبر مقاومت ضد اشغالگران دولت مذهبی صفوی و جنرال خون آشام آن گرگین بود ، احمد شاه ابدالی هم با تمام اعمال مثبت و منفی آن بنیانگذار افغانستان در نیمه اول قرن هژده بود . همان طوریکه در تمام کشور های جهان من جمله کانادای هزار پدیده مرسوم است نصب عکس یک قهرمان ملی و یک بنیانگذار نه تنها بدعت نیست بلکه از وظایف اخلاقی انسانها نیز به شمار می رود . البته این برای کسانی می تواند صادق باشد که در اساس به مبارزه ضد تجاوز معتقد و باور مند باشد ، هیچ جای تعجب نخواهد بود هرگاه آنانیکه استعمار را بر استبداد به زعم خودشان برتری میدهند طور دیگری بیاندیشند . گستاخی تلقی نگردد هرگاه پرسیده شود نظر جناب عالی در قبال نصب تصاویر قهرمانان واقعی مبارزات ضد امپریالیستی ( به مفهوم ضد روسی و ضد امریکایی ) چیست و آیا آن مبارزات را مبارزات آزادیخواهانه و ملی میدانید و یا تا هنوز هم از « شاهی » نگذشته اید ؟

و اما در اخیر آقای « رضایی » ! ما تاریخ را بدین خاطر نمی خوانیم که وقت خود را بکشیم و یا خشم خود را بر کس و یا کسانی فرو نشانیم ، بلکه بدان علت به تاریخ علاقه داشته و به مطالعه ی آن می پردازیم که از آن انتباه لازم بگیریم . به صورت مثال :

انگلیس عبدالرحمان خان را آورده و تمام خابنین به ملت را در کنار آن قرار داد تا با هم آهنگی با همدیگر به کشتار خلق دست یازیده آنها را به انقیاد کشند از جمله سردار محمد حسین خان هزاره را (۱۱) سال در تمام غارت ها و کله منارهای امیر سهیم ساخت ، و وقتی خواست از شرش راحت شود، او آنقدر احمقانه به استخوان شکنی پرداخته بود که از زمین وزمان توپ و مرگ بر بالایش باریدن گرفت . این از آن زمان . و اما در مقطع کنونی :

امپریالیزم امریکا و شرکای جنایت کارش آقای « کرزی » را « پمپاس » پوشانده از طریق هوا در معیت توپ ، تانک ، هواپیما ، راکت و کوماندهای قهارش بر تخت کابل رسانید ، به کمک فهیم ، خلیلی ، دوستم ، پسر سیدکیان و سایر میهن فروشان به اصطلاح ارتش ملی را به وجود آورده به جان نصف ملت انداخت ، آنها نیز سر از پا نشناخته در پیشاپیش قوت های غارتگر امپریالیستی ، قریه ها و قصبات بخش مشخصی از سر زمین مارا به ویرانه تبدیل نموده از قفا تلی از خاکستر و دریایی از خون به یادگار میگذارند . این وضع چه مدت دوام میکند کس نمیداند ( ۵ ، ۱۰ ، ۱۵ و یا ۲۰ ) سال . به هر حال تاریخ نشان داده که ابدیت نمی تواند داشته باشد ، بعد از آن چه؟ در صورت شکست استعمار کار آنها با بقیه ملت به کجا خواهد کشید ؟ و در صورت چرخش استعمار از یار غار کنونی به طرف مقابل چه بر سر آنها خواهد آمد ؟ آیا در آنصورت برکشته های شان خواهید گریست و نوحه پسران مسلم بر بالای شان خواهید خواند و یا اینکه گریزه جمعبندی واقعبنانه خواهید داشت ؟

دوست عزیز ! اداره «افغان رساله» به گفته خودش به خاطر حفظ وحدت ملیت ها و ارتقای احساس وحدت طلبانه میان آنها شبی را به بزرگداشت از «کاتب هزاره» اختصاص داد، چطور است که «اندیشه نو» و شما حضرات یک همچو شبی را به خاطر بزرگداشت از «رحمان بابا» گرفته دهن آنهایی را که شما را سکتریست و تنگنظر میدانند؛ ببندید . آقای عزیز ، بیایید همین اکنون ، قبل از آنکه باز هم استخوان شکنی های جدیدی بین اقوام و ملیت های کشور بیشتر از این به وجود آمده و باز هم برای ده ها سال دیگر زبان همدیگر را نفهمیده ، از یک محفل به برداشت فیل مولانا برسیم ! بیایید در چنین مقطعی که کشور ما اشغال شده و بیشتر از همیشه به وحدت و هم آهنگی به خاطر طرد امپریالیزم ، حصول استقلال و آزادی ملی نیاز داریم ، تاریخ را به خاطر غرق شدن درگذشته نخوانده در عوض از آن رهنمود سالم برای عملکرد خود در آینده استخراج نماییم . در یک کلام یک «افغان» باشیم افغانیکه در وجود فرزندان صادق و جانباز میهن چون طغیانها ، بشر دوستها ، حیدر پور ها ، یاری ها ، میرویس ها ، گل محمد ها ، سرور ها ، غرزی ها ، فیض ها ، مجیدها ، قیوم ها ، لطیف ها ، بهمن ها ، یونسها ، مسجدی ها ، اسدها ، ستار ها و حسین ها خود را هزاره ، پشتون ، تاجک ، ازبک بلوچ و... احساس کرده بدان افتخار نماید . تجسم و پیکر واحدی باشیم از آرمان جانباختگان به خون خفته ی ما .

موسوی / جون / ۲۰۰۵



